



اجتماعی

زیانکاران حادثه کربلا

مهین ممدو

اشاره

کربلا، صحنه ظهور چهره‌هایی با نگرش‌ها، عملکردها و فرجام‌های گوناگون است. «زیانکاران» و مقابل آن «میافتگان»، دو طیف نمادین جامعه آن عصر بودند که با وجود نقطه‌های مشترک، رفتار مختلفی را در آن حادثه از خود نشان دادند.

میافتگان، با پیشینه‌ای نه چندان مثبت و گاه منفی، ضمن شکستن زنجیرهای شیفتگی دنیا، دعوت امام زمان خود را لایک گفته و در رکاب آن سالار نیک بختان، زندگی خویش را با میمنت و مبارکی پیوند دادند. زهیر بن قین، حرین یزیدحارث بن امر القیس، نعمان و حلاس بن عمرو، بکر بن حی، عمرو بن ضبیعه و... در زمره این گروهند که در برزخ ماندن و رفتن، رفتن به سمت عشق را پذیرا شدند. از دیگر سو، زیانکاران قرار داشتند؛ همانان که همای سعادت بر بام زندگی‌شان نشست تا مرکب عروج ایشان به سوی رضوان باشد، اما مستی رفاه‌طلبی، دنیا پرستی، مرگ‌گریزی، قدرت‌خواهی و عوام‌زدگی، عقل و تفکر را از آنان ربود و هر یک با بهره‌گیری از موقعیت خاص خود، دست‌رد به بخت زرین خویش زده و دعوت امام را اجابت نکردند. دقت در زندگی هر یک از زیانکاران در جریان حماسه کربلا، ما را به نقطه‌های آغازین سقوط حیات ایشان رهنمون و فرجام سو، ردکنندگان دعوت امام را مبرهن می‌سازد. حیات چند تن از این گروه را مرور می‌کنیم.

۱. عبد الله بن عمر:

عبد الله فرزند عمر بن خطاب و از صحابی رسول گرامی اسلام (ص) است.^۱ عمر او را در اداره حکومت پس از خود ناتوان می‌شمرد.^۲ ابن عمر بعد از عثمان از بیعت با علی (ع) سرپیچی کرد.^۳ یاری نکردن حق و خوار نکردن باطل، دو ویژگی منفی او در نگاه امیر مؤمنان بود.^۴

او خلافت معاویه را به رسمیت شمرد و با وی بیعت کرد،^۵ زمانی که معاویه برای یزید بیعت می‌ستاند، ابن عمر به گروه مخالفان پیوست، اما معاویه از او بیمناک نبود و به وفاداری او در آینده ایمان داشت. در آغاز خلافت یزید و پس از ورود امام حسین (ع) به مکه، «ابن عمر» برای ترغیب آن حضرت به بیعت با یزید نزد ایشان رفت و گفت: از دشمنی دیرین این خاندان با شما آگاهی داری، مردم به او (یزید) روی آوردند و درهم و دینار در دست او است. در صورت مخالفت با او کشته می‌شوی و گروهی از مسلمانان نیز قربانی می‌شوند من از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود:

«حسین کشته خواهد شد و اگر مردم دست از یاری او بردارند، به خواری و ذلت ابدی مبتلا خواهند شد.» پیشنهاد من این است که مانند همه مردم راه صلح پیش گیری!^۶

امام در پاسخ پیشنهاد عبد الله بن عمر چنین فرمود:

«ابو عبد الرحمان! آیا نمی‌دانی پستی دنیا به اندازه‌ای است که سربحیی بن زکریا به زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل هدیه داده می‌شود. مگر نمی‌دانی که بنی اسرائیل بین طلوع فجر تا طلوع سپیده خورشید، هفتاد پیامبر را به قتل رسانده و سپس در محل کار خویش می‌نشستند و به خرید و فروش می‌پرداختند. گویا که هیچ جنایتی را مرتکب نشده‌اند. پروردگار تعجیل نفرمود و مدتی به آنان مهلت داد و سپس دست انتقام الهی با شدیدترین وجه گریبان آنان را گرفت و به سزای اعمالشان رساند.»

ابن عمر دعوت حجت خدا را رد کرد و راهی مدینه شد و پس از شهادت امام، نامه‌ای به یزید نگاشت و ضمن پذیرش خلافتش با وی بیعت کرد. در جریان شورش مردم مدینه او ضمن نکوهش پیمان شکنی مردم خطاب به خاندان خویش گفت:

«اگر بدانم هر یک از شما دست از بیعت با یزید برداشته و از مخالفان او حمایت کرده‌اید، رابطه من با او قطع خواهد شد.»^۷

در زمان خلافت عبد الملک مروان و پس از ورود حجاج بن یوسف به مدینه، عبد الله بن عمر شبانه نزد حجاج رفت تا به وسیله او با عبد الملک بیعت کند، او در توجیه شتاب خود، این سخن رسول خدا (ص) را یاد آوز شد: «هر کس بمیرد و پیشوایی نداشته باشد، به مرگ مردان جاهلی مرده است.»

و گفت: «می‌ترسم شب را بدون امام به صبح برسانم!» گویند که حجاج برای تحقیر «ابن عمر» پای خود را از فراموش بیرون کرد و گفت: «برای بیعت دست خود را بر روی پایم بگذار.»^۸

ماجرای عبد الله بن عمر اوج ذلت شخصیتی است که با وجود

کهنسالی و نقل روایات فراوان از پیامبر اکرم (ص)، توان تمییز صف صالحان از ستمگران را نداشت و همواره برای حفظ «آقای» خویش، در جبهه پیشوایان ظالم قرار می‌گرفت، اما سرانجام فرجام دنیوی کردار خود را نیز دید. عبد الله بن عمر آخرین صحابی، در اواخر عمر خود بینایی‌اش را از دست داد و در مکه از دنیا رفت.

۲. عبید الله بن حر جعفی

عبید الله، از اشراف، شجاعان و شعرای معروف کوفه بود و در گروه پیروان عثمان قرار داشت. پس از قتل عثمان، کوفه را به قصد شام ترک گفت و در کنار معاویه جای گرفت و با سپاه

او در جنگ صفین شرکت جست. ابن حر در منزل «بنی مقاتل» با کاروان امام حسین علیه السلام مواجه شد. حضرت نخست «حجاج بن مسروق» را به منظور همراهی و یاری نزد او فرستاد، لیکن عبید الله بن حمر به فرستاده امام جواب رد داد و گفت: «به خدا سوگند از کوفه بیرون نیامدم، جز آن که اکثر مردم خود را برای جنگ مهیا می‌کردند و برای من کشته شدن حسین علیه السلام حتمی شد. من توانایی یاری او را ندارم و اصلاً دوست ندارم که مرا ببیند و نه من او را!» پس از بازگشت حاجیان از مکه امام خود به همراه چند تن از یارانش به نزد عبید الله رفت و

ماجرای عبد
الله بن عمر اوج ذلت
شخصیتی است که با وجود
کهنسالی و نقل روایات فراوان از
پیامبر اکرم (ص)، توان تمییز صف
صالحان از ستمگران را نداشت
و همواره برای حفظ «آقای»
خویش، در جبهه پیشوایان
ظالم قرار می‌گرفت.



پس از سخنان آغازین به وی چنین فرمود: «ابن حر! مردم شهرتان به من نامه نوشته‌اند که همه آنان به یاری من اتحاد نموده و پیمان بسته‌اند و از من درخواست کرده‌اند که به شهرشان بیایم، ولی واقع امر برخلاف آن چیزی است که ادعا کرده‌اند، تو در دوران عمرت گناهان زیادی مرتکب شده‌ای، آیا می‌خواهی توبه کنی تا گناهانت پاک شود؟»

ابن حر گفت: «چگونه؟»

امام فرمود: «فرزند دختر پیامبر را یاری کن و در رکابش بجنگ.»

ابن حر گفت: «به خدا قسم کسی که از تو پیروی کند به سعادت ابدی نائل می‌شود، ولی من احتمال نمی‌دهم یاری‌ام به حال تو سودی داشته باشد؛ زیرا در کوفه برای شما یآوری نیست. به خدا سوگندت می‌دهم که از این کار معافم دار، زیرا نفس من به مرگ راضی نیست و من از مردن سخت گریزانم. اینک اسب معروف خود «ملحقه» را به حضرت تقدیم می‌دارم، سببی که تاکنون هر دشمنی را که تعقیب کرده‌ام، به او رسیده‌ام و هیچ دشمنی نیز نتوانسته است به من دست یابد! شمشیر من را نیز بگیر، همانا آن را به کسی نردم، جز آن که مرگ را بر آن شخص چشایندم.»

امام در برابر سخن نسنجیده و نابخردانه ابن حر چنین فرمود: «حال که در راه ما از نثار جان دریغ می‌ورزی، ما نیز به تو و به شمشیر و اسب تو نیاز نداریم، زیرا که من از گمراهان نیرو نمی‌گیرم. تو را نصیحت می‌کنم، همان گونه که تو مرا نصیحت کردی. تا می‌توانی خود را به جای دور دستی برسان تا فریاد ما را نشنوی و کارزار ما را نبینی؛ به خدا قسم اگر صدای استغاثه ما به گوش کسی برسد و به یاری آن نشتابد، خداوند او را در آتش جهنم خواهد افکند.»^۹

دنیازدگی و مرگ گریزی «ابن حر» مانع ورزش نسیم سعادت بر زندگی گناه آلودش شد؛ نسیم روح افزایی که می‌رفت کردار ناشایست گذشته‌اش را محو و او را در صف صالحان و شهدا قرار دهد.

عبیدالله بن حر، پس از مرگ یزید و فرار ابن زیاد، با قیام مختار همصدا شد و به همراه گروهی به مدائن رفت، ولی سپس در کنار مصعب بن زبیر با مختار جنگید. پس از مدتی مصعب به او مظنون شد و او را حبس کرد، مدتی بعد با شفاعت گروهی از قبیله مذحج وی را آزاد ساخت. ابن حر، پس از آزادی به عبد الملک مروان پیوست و چون به کوفه آمد، شهر را در دست کارگزاران «ابن زبیر» دید. وی برای فرار از اسارت، خود را در آب انداخت و کشته شد. مورخان گویند مصعب بن زبیر، «عبیدالله بن حر» را بر دروازه کوفه آویخت.^{۱۰}

۳. عمرو بن قیس

عمرو، به همراه پسر عموی خود در منزل بنی مقاتل به محضر امام حسین (ع) وارد شد. در ابتدا عموزاده‌اش به امام گفت: «این سیاهی که در محاسن شما می‌بینم، از خضاب است یا موی شما بدین رنگ است؟»

حضرت فرمود: «خضاب است. موی ما بنی‌هاشم زود سپید می‌شود... آیا برای یاری من آمده‌اید؟»

عمرو بن قیس گفت: «عائله زیادی دارم، مال بسیاری از مردم نزد من است و نمی‌دانم کار به کجا انجامد. خوش ندارم امانت مردم از بین برود!» پسر عمویش نیز همانند او پاسخ داد.

امام فرمود: «پس از این جا بروید، تا فریاد ما را نشنویید و ما را نبینید، همانا هر کس ندای ما را بشنود و یا ما را ببیند و پاسخ نگوید و به یاریمان نشتابد، سزوار است که خداوند او را به بینی در آتش افکند.»^{۱۱}

گردباد دنیاگرایی در پوشش فریبده عائله‌مندی و امانتداری مردم، ابن قیس و عموزاده او را در دام خود نهاد و آن دو را از همراهی با کاروان نور و راهیابی به بهشت جاودان بازداشت و در کویر نفس سرکش جای داد و ما الحیوه الدنیا الامتاع الغرور»^{۱۲}

۴. هرثمه بن ابی مسلم

هرثمه، به همراه سپاهیان امام علی (ع) در جنگ صفین شرکت کرد. در بازگشت، سپاه امام در کربلا توقف کرد. هرثمه می‌گوید: «پس از برپایی نماز صبح، حضرت امیر (ع) مشتیی از خاک کربلا را برداشت و آن را بویید و فرمود: ای خاک! همانا از تو مردمی محشور می‌شوند که بدون حسابرسی وارد بهشت می‌شوند.»

ابن ابی مسلم، یکی از نیروهای اعزامی «عبیدالله بن زیاد» به کربلا بود. او می‌گوید: هنگامی که به سرزمین کربلا رسیدیم، به یاد آن حدیث افتادم، بر شترم نشستم و به سمت امام حسین (ع) رفتم. پس از عرض سلام، حدیثی که از پدر والای ایشان شنیده بودم، بازگو کردم. امام فرمود: «با ما هستی یا بر ضد ما؟»

گفتم: «نه با شما هستم و نه بر شما! دختراتم را در شهر نهاده‌ام و از ابن زیاد برایشان نگرانم.»

حضرت در پاسخ فرمود: «برو! تا آن که قربانگاه ما را نبینی و صدای ما را نشنوی، قسم به آن که جان حسین (ع) در دست اوست، اگر کسی امروز صدای ما را بشنود و به یاریمان نشتابد، هر آینه خداوند او را با صورت در دوزخ می‌افکند.»

اگر فقدان توکل و دل بستگی به دنیا قرین زندگی انسان شود، اندیشه و دیدگاهی چون هرثمه خواهد داشت؛ او که خود شاهد همراهی زن و فرزند امام حسین (ع) و سایر بنی‌هاشم و حضورشان در صحنه بحرانی کربلاست، از فرزندان خود یاد می‌کند و به بهانه نگرانی حال آنان، از همراهی با حجت خدا روی گردان است. «انما اموالکم و اولادکم فتنه و ان الله عنده اجر عظیم.»^{۱۳}



۵. مالک بن نضر ارحبی و ضحاک بن عبد الله مشرقی

ضحاک، به همراه مالک بن نضر ارحبی به حضور امام حسین علیه السلام رسید. این دیدار ظاهر در کربلا صورت گرفت. امام پس از خوشامدگویی، سبب حضورشان را جویا شدد. آنان در پاسخ گفتند: برای عرض سلام خدمت رسیدیم و از خدا عافیت و سلامت شما را خواستاریم. مردم برای جنگ با شما جمع شده‌اند! نظر شما چیست؟

امام پاسخ داد: خدا مرا کفایت می‌کند و چه نیکو و کیلی است. آن دو برای امام دعا کردند، آن گاه حضرت فرمود: چرا ما را یاری نمی‌کنید؟ مالک بن نضر با بیان این جمله که: من مقروض هستم و عیال دارم، دعوت امام را رد کرد و رفت.

ضحاک بن عبد الله نیز مشابه سخن بن نضر را گفت و سپس حضور موقت و مشروط خود را در کنار امام پیشنهاد داد و گفت: تا آن جا از شما دفاع خواهم کرد که دفاع من به حال شما مفید باشد، در غیر این صورت در جدایی از شما آزاد خواهم بود، امام نیز پذیرفت.

او در روز عاشورا، دلیری به خرج داد و امام بارها او را تشویق و دعا فرمود. چون همه یاران امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، او نزد حضرت آمد و شرط پیشین خود را یادآور شد و از ایشان اجازه بازگشت خواست، امام هم از او آزادش گذاشت.

او که قبلاً «اسب خود را در یکی از خیمه‌ها پنهان کرده بود، پس از ذبح امام، سوار بر اسب شد و فرار کرد. تعدادی از سربازان «ابن سعد» به تعقیب او پرداختند، ضحاک چون به روستایی به نام «شفیه» رسید، ایستاد. تعقیب کنندگان او را شناختند و رهایش کردند.^{۱۴}

ماجرای «ضحاک بن عبد الله» در نوع خود بی‌نظیر است، او که تا دقایق پایانی حماسه عاشورا در کنار امام شمشیر زد و شماری از لشکریان خصم را از پای درآورد و از نزدیک شاهد صحنهٔ مظلومیت خاندان رسالت بود چگونه بر عاقبت نیکوی خود پشت پا زد و خود را از فیض شهادت در رکاب سالار شهیدان محروم ساخت!

آری، او به دنیا دل بسته بود و امشب نیز وسیلهٔ پیوند مجدد او به این زندگی ناپایدار و گذرا شد.

«ذلک بأنهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة»^{۱۵}

پی‌نوشت‌ها:

۱. تهذیب الکمال، ابن الحجاج یوسف امزی، ج ۱۵، ص ۳۳۲. تاریخ طبری، محمدبن جریر طبری، ج ۴، ص ۲۲۷. ۳. مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۱۵. ۴. نهج البلاغه، ص ۵۲۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۸. ۶. مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۰.
۷. صحیح بخاری، محمدبن اسماعیل بخاری، ج ۸، ص ۸۹۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ۹. ۲۲۲. ۱۱. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۰. ۱۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۱. ثواب الاعمال، شیخ صدوق، ص ۲۳۰۸. ۱۲. آل عمران، آیه ۱۸۵ حدیث، آیه ۱۳. ۲۰. تغابن، آیه ۱۵. ۱۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۹، ۳۱۵. ۱۵. سوره نحل، آیه ۱۰۷.